

## نمایشنامه «آن سه نفر»

نویسنده: پژمان شاهوردی

"نمایشنامه ایی با یک بازیگر"

صحنه:: نمایی از جبهه که سنگری در گوشه سمت راست خود نمایی می کند.(مکان قرار دادی است)...در روی سنگر سه کلاه با فاصله.. آنگونه که به تماشاچیان بنما یاند سه نفر در سنگر در خواب هستند را نشان می دهد. در وسط صحنه مینی (بمب زمینی)قرار دارد که قسمت اعظم کار حول آن مین در جریان است و بازیگر در هر اپیزود مخاطبش آن مین می باشد.....در جای جای صحنه ادوات جنگی اعم از بی سیم...قمقمه....و.... به چشم می خورد ---صحنه در شروع نمایش تاریک است که با موسیقی ملایم نور می آید رزمنده ایی با لباس های خاکی به پشت به روی مین دراز کشیده و با او شروع به گفتن می کند

رزمنده: رسمه که قصه ها همیشه خوب تموم میشن اما بعضی از قصه ها یا تموم نمی شن یا اگه تموم بشن یه جووری تموم می شن...می دونی چرا؟چون کلاغ قصه راهش رو گم می کنه و هیچ وقت به لونش نمی رسه...بیچاره کلاغ مگه نه؟چیه چرا چشمت رو باز نمی کنی؟باز کن...باز کن و ببین از بد شانسی تو آقا کلاغه اینبار لونه اش رو گم نکرده و درست نشسته اون جایی که باید بشینه...دیر اومده؟آره دیر اومده ....شاید نقشه رو گم کرده یا شاید لونش خیلی عوض شده که مجبور شده از این شاخه به اون شاخه پیره ...اما خط به خطش رو بدون نقشه و قطب نما حفظ بود تا بلا خره بالش رو باز کرد و نشست همون جایی که باید بشینه.....این همه راه رو او مده تا برات یه قصه بگه یه قصه قدیمی تکراری می دونم شنیدیش اما باید گوش بدی چون قصه ها وقتی تکراری می شن قشنگ می شن(شروع به گفتن قصه می کند) یکی بود یکی نبود.. جدا از همه عالم و آدم توی یه جایی.. سه نفر بودند که با هم زندگی می کردند اما همدیگر رو نمی دیدند....باهم دوست بودند رفیق بودند.. اما همدیگر رو نمی دیدند باهم می خوابیدند باهم بیدار می شدند.. اما همدیگر رو نمی دیدند با هم جلو می رفتند با هم عقب می رفتند اما همدیگر رو نمی دیدند با هم می خندیدند با هم گریه می کردند اما همدیگر رو نمی دیدند.....سه تا شون مرده این بو دند که برای یه بارم که شده هم دیگر رو ببینند اما همدیگر رو نمی دیدند...همیشه وقتی می رسیدند که اون یکی رفته بود کجا؟کسی نمی دونست با چی؟کسی نمی دو نست با کی؟کسی نمی دونست... همه می گفتن یه صدا یه صدا که هر وقت می اومد هیچ چیز از هیچ کس باقی نمی موند یه صدا که فقط می گفت:

بوم بوم بوم (صدای انفجار بلند می شود نور می رود موسیقی اوج می گیرد - صحنه تاریک است - بعد از چند دقیقه موسیقی قطع می شود.... نور به آرامی صحنه را پر می کند سنگر و سه کلاه که نمایانگر سه نفر می باشد در آن خود نمایی می کند بعد از چند ثانیه کلاه وسط شروع به تکان خوردن می کند رزمنده ایی است که با اطوارش نشان می دهد از خواب بیدار شده است او سلمان است که لهجه جنوبی دارد (در کل کار با عوض شدن هر اپیزود. گریم لباس و بیان بازیگر عوض می شود) آنگونه که در نگاه اول تماشاچی این تغییر را متوجه نگردد اما بازیگر همان بازیگر است و این نمایش با یک بازیگر اجرا می شود

سلمان زیر پیراهن به تن دارد و صورتش آشفته است)

سلمون: (بعد از چند خمیازه

ناگهان چشم هایش در خواب و بیدار به مین می افتد آرام آرام آنگونه که دیگران از خواب بیدار نشوند به بالای سر (بمب زمینی) مین می رود و با او گفتگو می کند): ولک تو که هنوز اییجایی؟ مگه قرار نشد بی سرو صدا راتو بگیری از اینجا بری؟ ببینم نکنه خیالی داری ها؟ خوب گوش بده ببینم چی می گمت: ایی قبری که وایسادی بالا سرش گریه می کنی مرده توش نی... میفهمی؟ د نمیفهمی که هنوز اییجایی... نمیفهمی که هنوز وایسادی برو بر منو سیل می کنی {عصبانی میشود و به طرف مین میرود} هی آمو اگه تو بخوای او چیزایی رو که خوردی بالا بیاری فوق فوقش تا به متری خودت رو و بر بگیری.. منو احمد و قادر {به کلاه های روی سنگر اشاره میکند} کمه کم سه متر از تو دوریم/ پس خیال ورت نداره / میفهمی؟ د نمیفهمی {فریاد میزند با فریاد او صدایی از مین بیرون می آید می ترسد و هراسان به عقب پرتاب می شود} غلط کردم غلط کردم... چته؟ دلم گرفته بود داشتم چرت و پرت می گفتم / باهات شوخی کردم / چرا عصبانی می شی؟ تو که قبلنا جنبه داشتی / (انگار که مین با او صحبت میکند به طرف مین میرود و با او به واگویه میپردازد) (چی؟؟ باید ازت بترسم؟ ولک مو که همیشه از تو می ترسم؟ چی؟ باید بیشتر بترسم؟ مو که همیشه بیشتر از تو می ترسم / باید بیشتر تر بترسم؟ خو آمو مو که همیشه بیشتر تر از تو {حرفش را قطع می کند} چرا باید بیشتر تر بترسم؟ چی؟ داری بچه دار میشی؟ {بلند بلند میخندد به طوری که نقش بر زمین میشود} مگه شمام بچه دار میشیدی؟؟ ببینم قدیمی توی ایی برهوت تو با کی؟ چی؟ کردی؟ که؟ داری بچه دار می شی؟؟ {به خود می آید و متوجه حرف مین می شود} داری بچه دار می شی؟ {هراسان به سوی سنگر میرود} احمد احمد احمد بلند شو ببینم ایی رفیقم چی میگه باتونم احمد اگه به جای ایی که ایی همه میخوابی رفته بودی و

سم موش اینا رو پیدا کرده بودی که ایی رفیقمو ایی همه زبون درازی نمی کرد.....(از مین صدایی بلند میشود میترسد و به گوشه ایی پرتاب می شود) با تونیستم با احمدم احمد(با دست احمد را که در سنگر خوابیده نشان می دهد) {رو به سنگر} نمیدونم ایی جونور توی ایی برهوت با کی؟؟؟چی؟؟؟ کرده که بچه اش تو راهه.....نندازنش گردن مونه بد بخت؟؟؟؟اگه همیجوری اینا بخان سرو گو ششون بجنبه که فردا باید زرت زرت بچه از زیر زمین بزنه بیرون(باز از مین صدایی به گوش می رسد /می ترسد و به گوشه ای پرتاب می شود/باترس) با تو نیستم با قادرم قادر(با دست قادر را نشان می دهد)(ایی قادره قادر .. ..مو احمد قادر (با خود به فکر فرو میرود)مو احمد قادر (رو به سنگر)ممونو تونو تو میشیم سه نفر او یه نفره په کی باید از کی بترسه؟(به طرف مین میرود)هی آمو مو سه نفریم تو یه نفر.....خو با بچه ات یه نفر نصفی/خو هنی مو یه نفر نصفی از شما بیشتریم(گویی مین ترسیده)ها؟؟؟؟چی شد؟غمتم نبینم قناری تو باید از مو بترسی میفهمی؟جیک جیک کن صدات تو گلوت خشک نشه /په زور مو بیشتره/ حواست به خودت باشه زبون درازی نکنی که هرچی دیدی از چشم خودت دیدی می فهمی؟؟؟(ناکهان صدایی از مین شنیده میشود به گوشه ای پرتاب می شود وبا التماس فریاد می زند)غلط کردم غلط کردم زور شما بیشتره.... شما زیاد ترید ....(به حالت تسلیم در می آید)عزیزم خودتو او بچه اته....شما بیشتری—(با تعجب فراوان برمی گردد گویی جملهای عجیب شنیده)چی؟؟؟؟بشینم؟(باعصبانیت)برو آمو—(صدایی از مین به گوش می رسد)باشه غلط کردم میشینم میشینم(به حالت بشین بر پای نظامی در می آید)بشینم....بر پا....بشینم بر پا....بشینم...برپا....(صدایی از مین می آید)کلاغ پر؟؟(با خود)ای لعنت تو قبر پدرت..کلاغ پر ..کلاغ پر...کلاغ پر(صدایی از مین می آید)سیه خیز؟؟؟بی خیال آمو تورو جدت آبرومونو نبر(صدا شدید تر می شود)باشه باشه(شروع به سینه خیز رفتن میکند)توانش به سر مرسد ناگهان فریاد میزند و به سمت مین یورش می برد)خو بسه دیگه مو یه گهی خوردیم مو که تنها نبودم مو بودم و احمد و قادر هی گیر دادی به مو بشینن برپا بشینن برپا.....چی فکر کردی؟فکر کردی مو از تو می ترسم؟؟؟ نه د آجیت بچه ناف ایستگاه چهاره ...ایستگاه چهارم یعنی سه تا مونده به ایستگاه هفت .....ایستگاه هفتم که الکی نشده ایستگاه هفت....په فکر نکن مو از تو می ترسم...اگه می خای بالا بیاری خو بیار خو بیار ...نه خودت می ترسم نه ا بچه ت آستینش را پایین میزند و خطی را که نشان میدهد یک بار به قصد خودکشی شاهرگش را زده است به مین نشان می دهد)بین میفهمی ای خط یعنی چی؟خو نمی فهمی...ای خط یعنی ایی که مو یه بار بارم رو بستم په از هیچی نمی ترسم کسی که بارش رو بسته ا هیچی نمی ترسه اگه نمی فهمی بفهم....(صدایی از مین بیرون می آید)می خندی؟؟؟هی هر چی مو هیچی نمیگم هی تو رو دار تر می شی؟؟؟؟ها فهمیدم..... چون می بینی اییجام؟؟؟!!!!هی آمو اگه می بینی اییجام به ایی خاطره که اگه ایجا نبودم(کم می آورد)ایجا نبودم.اوادم ایجا که..... اوادم ایجا که....اصلا به قول حاج کاظم (در نقش حاج کاظم فرمانده شان در می آید)هر کس که پاش به اینجا برسه حتما یه کاری کرده که پاش به اینجا

رسیده.....هر کسی که پاش به اینجا نمیرسه ....اینجا اونجایی نیست که هر کسی سرش رو بندازه پایین و بیاد..... حساب کتاب داره اگه اومدید اینجا و پاتون به اینجا رسیده حتما یه کسی بودید یا یه کاری کردید که پاتون به اینجا رسیده(به نقش خود برمی گردد)خو منم ایجوری بودم ..نبودم؟خو بودم که پام به ایجا رسیده...هرکسی که پاش به ایجا نمی رسه(احساس می کند که مین عقب کشیده است)ها؟؟؟؟!!!!!!غمتم نبینم قناری.....اومد دستت کوکات چه کاره ان؟چته؟؟زبونت بند اومد؟جیک جیک کن تو گلوت نمونه.حالا بگو بشینن بر پا بشینن برپا.....هی هرچی مو هیچی نمیگم هی تو رودار تر می شی(غرغر میکند و به طرف سنگر می رود)بلند شو احمد...با توئم احمد... قادر بلند شو کوکا....تو که پوتینات واکس نزدی قادر تو که لباسات نشستنی (درحال صحبت با قادر و احمد است که چشمش به مین می افتد)چته؟!چته؟کجانو سیل میکنی آمو؟ببینم نکنه تو بچه شهر ندیدی؟کجانو سیل میکنی(با علامت چشم نشان می دهد که نگاه مین به سوی خطی که بر روی دستش افتاده<خیره شده است)ها اینو میگی؟ای خطوو....(بلند بلند میخندد)شوخی کردم .....راستش بریده.....گیر کرده به شلوارم نه که آهن داره ....بریده....ها بریده.....(صدایی از مین بلند میشود)باشه باشه میگمت...میگمت ایی خط چرا افتاده.(عصبانی می شود)ولک تو نه رفاقت معلومه نه دشمنیت...باشه می گمت(دستش را بالا می آورد و خط روی آن را نشان می دهد)ای خط....(مستعصل است به سنگر نگاه می کند و حرفش را قطع می کند و با خوشرویی به سمت مین می رود) کوکا همیشه نگمت (صدا از مین به گوش می رسد)باشه باشه می گمت:ای خط به خاطر (دستمالی از جیبش بیرون می آورد و به روی دست دیگرش می اندازد)به خاطر...ای... افتاده.....ای کیه؟(با نگرانی و ترس به دستمال می نگرد و به یکباره فرو می ریزد)وانگار که کسی را بعد از سالها دیده است با دستمال روی دستش به واگویه می پردازد ..غم در چهره اش موج می زند)ای لیلایه.. لیلای...دختر جعفر...شوهر شهین خانم...همسایمون...(با دستش خانه لیلای را نشان می دهد)انگار که مین هم به آن خیره شده است)او در روبرویی می شستن ها... او در روبرویه.... آبیّه بلنده.....ها...پنجره داره .. دو ..طبقه...بلنده.....(به مین می نگرد)کجانو سیل میکنی آمو؟مو میگم او در آبیّه تو با ایی چشمها هیزت گیر دادی به او در زرده....(به سمت در خانه لیلای اشاره می کند)خو برو تو دیگه تونم(به مین می نگرد)... دیدمش.. عاشقش شدم....دنبالش افتادم تا بفهمه که دیونش شدم... از بد شانسی مو بچه محل ها فهمیدن رگ غیرتشو گل کرد یکی یکی جولومو گرفتن(در نقش بچههای محله در می آید)بیا ببینم.....شنیدم افتادی دنبال لیلای...تو..افتادی.....اسمت؟اسمت چی بود؟ها ها ...سلمون سلمون.سلمون .....اگه یه بار دیگه ..فقط یه بار دیگه ببینم افتادی دنبال لیلای ..دشداشت می گیرم جر میدم دور گردنت بشه کراوات میفهمی؟ها با ایی دستا .....چشا هیزتو در می ارم می ندازم جلو سگ... می فهمی ..نبینمت نبینمت(در نقش یکی دیگر از بچه های محله در می آید)سلمون ...سلمون....عبدو گفته که بهت بگم اگه یه بار فقط یه بار دیگه از تو محله رد شی و سرت بالا باشه جلو همه بچه ها خر کشت می کنم خر کشت میکنم می فهمی؟؟؟مو نگفتم عبدو گفته که مو اینا رو به تو بگم نگی نگفتی بعد خر

کش بشی (در نقش یکی دیگر از بچه های محله در می آید) تو چطوری جرات کردی چشم به لیالی داشته باشی؟ هنوز کسی از مادر زاده نشده که تو ایی محله ز ایی غلطا کنه. تو ایستگاه چهار رسوات می کنم دارت میزنم فقط یه بار دیگه ببینم یا بشنوم چنان میزنمت که صدا بز بدی گفته باشمت نگي که نگفتی..... (به نقش خود برمی گردد) اما مو کار خودمو می کردم.. از بچه گی عاشقش بودم از همو بچه گی. راستش مو بچه بودم اونم بچه بود... مو قد کشیدم اونم قد کشید مو بزرگ شدم اونم بزرگ شد.. مو بزرگتر شدم.. لا مصب اونم بزرگتر شد.. فقط فرقمون تو یه چی بود مو اهل زن شدم او اهل شوهر شد.. دیگه دیدم بخا از ایی بزرگتر بشه.. دستم بهش نمی رسه گفت سلمون سلمون.... گفتم جونم بگو لیالی.. گفت سلمون وایسادی تا پیرم؟ گفتم کجاییری دختر تو با ایی دامن تنگت؟ خندید.. لا مصب خیلی قشنگ می خندید... گفت خوبه بوآم بگو که تونو.. مو... با هم عروس بلشیم دوماد بشیم.. گفتم کی وو از کی می ترسونی؟ بهش می گم.. افتو نزده جلو بوآش رو گرفتم (در نقش پدر لیالی در می آید) تو چی گفتی؟ تو با ایی دختر (می خندد) ایی دختر فرشته ان... ایی دختر یگانه اولاد منه... هرچی زحمت تو ایی دنیا بوده مو برا ایی کشیدم.. ایی دختر که همینجوری اییقد نشده... مو اییقد شدم که او اییقد شده.. تو نمی تونی با او جفت بشی.. تو فکر کردی مو از دل دخترم خبر ندارم؟ تو نمی تونی جفت بشی چون ما رسم نداریم دختر به غریبه ها بدیم.. اییجا عشیره ان وتو عشیره ام دختر عمو با پسر عمو... پسر عمو با دختر عمووو... میدونی د نمی دونی... هرونی انت لک اخی (او را به بیرون هدایت می کند و بعد از چند ثانیه با دست اشاره می کند که برگردد) س س س لمون تعل تعل تعل... تو می تونی یه لنجو بخری که که مال خودت باشه؟ اگه بتونی یه لنجو بخری که مال خودت باشه می تونی میتونی بشی پسر عموش اگه بتونی بشی پسر عموش می تونی بشی داماد مو... می تونی عروس بشی داماد بشب... میتونی بشی پسر عموش؟ که بتونی داماد بشی؟ یک کلام می تونی یه لنج بخری؟ (به نقش خود بر می گردد) ها ها ها می تونم... می تونم... میتونم.... (رو به مین) نداشتم اما لیالی رو می خاستم گفتم لیالی تو منتظر می مونی تا مو برم با لنج برگردم؟ گفت: ها می مونم سلمون تا قیامت... خیالم راحت شد... نداشتم.. اما تصمیم خودمو گرفتم به هر دری زدم به هر کسو ناکسی رو زدم تا پول غرض کنم تا برا لیالی لنج بخرم (به گرد صحنه می چرخد گویی که با هر قدم به در خانه یکی از آشنایان برای گرفتن پول برای خریدن لنج می رود/ در سکوت وبا علامت دست متوجه می شویم که برای گرفتن قرض مشغول به التماس به این و آن است/ بهد از اینکه گرداگرد صحنه را چرخید به جلوی صحنه می آید) تا تونستم قرض کردم.. وقتی ام که نتونستم خونه و هرچی داشتیم و نداشتم فروختم.... بی بی نتونست تحمل کنه ... دق کرد.... بی بی مرد (گریه می کند) فدا سر لیالی که بی بی مرد..... پنج سال تموم تو غربت با فلاکت و بد بختی گذشت روزا تشنه بودم و شبا گشنه... فقط کار می کردم صبح تا شو (نور میرود در نور کم با حرکاتی موزون کار وزحمت هایی را که متحمل شده را به تصویر می کشد) پنج سال گذشت تا بالاخره تونستم لنج رو بخرم (دستاش را باز می کند و پشت به تماشاچیان می نشیند لنج را نشان می دهد) لیالی ی ی ی (فریاد می زند) لیالی بالاخره لنج وو

رو خریدم ..بلاخره لنجو و رو خریدم.....داشتم تو آسمون پرواز می کردم دل تو دلم نبود که چه جوری خبرش رو به لیالی بدم تا اونم پر بگیره بیا تو آسمون پیش مو....با لنج خودم به اسکله رسیدم(فریاد می زند)مو برگشتم لیالی ...مو برگشتم(رو به تماشاچیان بر می گردد)مرده..ای... بودم که فقط لیالی رو بینم..از لنج خودم پایین اومدم که دیدم(خیره می ایستد گویی لیالی رابا مردی دیگر سوار بر یک لنج دیده است ) دیدم لیالی!!! ..... لیالی از یه لنج دیگه که بزرگتره داره بالا میره(از چشمهایش قطره های اشک پایین می افتد)سیلش کردم..صداش کردم:لیالی لیالی او کیه دستت تو دستشه؟.....سیلم کرد..خندید..خندید(باصدای بلند گریه می کند)لیالی بی بی مرد...لیالی بوات گفت بری با لنج برگردی...برگشتم لیالی...هی او لیالی منه لیالی منه(آرام آرام به عقب برمی گردد)(پایش به روی مین می رود و منفجر می شود...صحنه تاریک می شود صدای انفجار فضا را پر می کند بعد از چند ثانیه صدا رو به سکوت می رود و در تاریکی صدایی به گوش می رسد ...صدا صدای یک جعبه موزیکال می باشدءنور کم کم می آید صحنه همان صحنه است اما یکی از کلاه ها کم شده و رزمنده ایی با لباسهایی متفاوت از نفر اول بالای سر جعبه موزیکال نشسته و به او خیره شده ءجعبه در حال نواختن است(بازیگر همان بازیگر است تنها هیئتش عوض شده است)نور صحنه را پر میکند)

رزمنده: خیلی میآم سراغت مگه نه؟ شاید تقصیر خودته؟ آره تقصیر خودتهءخودت گفתי دلتنگی بدترین چیز برای رسیدن به کسیه که خیلی بی قرارشی(آرام می شود)ءمی بینی دیگه اینقدر مغرم بی کاره که هیچ چیز رو هیچ وقت فراموش نمی کنه(از چشم هایش اشک سرازیر می شود).چی؟دارم گریه می کنم؟من که دارم باهات حرف میزنم چطوری می تونم گریه کنمءهنوزم فرق گریه و خنده منو نمی دونی.کاظمءآره همون حاج کاظم...میگه تو یه بهونه ایی بهونهءدیگه هیچی نمی گه همون بهتر که نگه آخه نمی خوام کسی در مورد من و تو حرفی بزنه یا چیزی بگه... (به جعبه خیره می ماند گویی ا جعبه در حال گفتگوست)بو می دم؟شاید...! دیشب مجبور شدیم یه ساعت تا گردن توی لجن بی سرو صدا وایسیم تا کسی نبینمون/ حتما مال او نه آره حتما مال او نه...چرا می خندی؟خوب هرکس که اومد اینجا باید همه کاری کنه تا با همه رفیق بشه...خوب منم اومدم اینجا تا با همه رفیق بشم..چرا می خندی؟بوی خوب می دم ؟!!!!(با تعجب به جعبه نگاه می کند و بعد خود را می بوید)..حتما .....شاید .....نمی دونم..اینجا همه چیز عجیب غریبه....میتراسم...می تراسم....(از جعبه دور می شود)نه تقصیر تو نیست ..من خودم خواستم که به اینجا اومدم..میدونم اگه تو نبودی فرمول من برای حل شدن منو به اینجا می کشوند(با صدای بلند می خندد)باور نمی کنی این حرفا از دهن من بیرون بیاد؟(با افسوس)آره اینا حرفای حاج کاظمه...اون همیشه می گه تو یه بهونه ایی بهونه دیگه هیچی نمی گه همون بهتر که نگه(حرفش را قطع می کند در خود فرو می رود)راستی لباسمو نشستم..باید لباسمو بشورم خیلی وقته که نشستمشون(به سمت جعبه نگاه می کند)باشه.. باشه اگه دیدمت حتما می دم

تو بشوریشون(پشت به تماشاچیان می نشیند و شروع به شستن لباس هایش می کند)(سرش را بر می گرداند)خودت که می بینی تنها نیستم....منم و قادر و سلمون ..البته کسی سلمون رو ندیده می گن قبل از ما اینجا بوده رفته دیگه رفته که الان اینجا نیست....کجا؟نمی دونم ..نمی دونم کجا اما وقتی ما اومدیم از اینجا رفته بود کجا؟نمی دونم...اینجا همه چیز عجیب غریبه...گفتن از هیچ چیز نباید تعجب کنی ...برای توام هست دیگه توام نباید تعجب کنی... (برمی گردد)میت رسم...میت رسم.....(دوباره شروع به شستن لباس هایش می کند)کثیف می شورم ؟می دونم کثیف می شورم آخه گفتن نزارین این خاکا از لباساتون پاک بشه.....گفتم گفتن ..من که نگفتم...آره کاظم همون حاج کاظم گفته..باشه دیدمش حتما علتش رو ازش می پرسم ..(با ناراحتی و ترس)می ترسم می ترسم(شستن را رها می کند و به بالای سر جعبه بر می گردد)همش من حرف زدم تو یه چیزی بگو دلم لک زده برای شنیدن صدات حرفات .....باشه باشه قول میدم گریه نکنم به جون خودم قسم می خورم که گریه نکنم....برام حرف بزن حرف بزن(به آرامی درب جعبه موزیکال را باز می کند و چشم هایش را می بندد...صدای دلنشینی از جعبه بر می خیزد ..کم کم اشک در چشمهایش حلقه می زند....بعد از چند دقیقه گریه کردن به حق حق می افتد و سرفه های شدید می کند گویی که آسم دارد درب جعبه را می بندد و با گریه با حرف می زند )دیگه داشت کم کم از یادم می رفت..چشمات صدات .....زدم زیر قولم مگه نه ؟گریه چیه من که دارم با هات حرف می زنم چطوری می تونم گریه کنم ؟ هنوز فرق گریه و خنده منو نمی دونی(به سرفه می افتد...گویی نفس کشیدن برایش ممکن نیست ..به جعبه نگاه می کند)اینجا شبا خیلی سرده.. کمتر می شه خوب خوابید...نه نگران نباش حال من همیشه اینجوریه.. به این چیزا عادت کردم(آرام آرام سرش را بر زمین می گذارد و به خواب می رود..بعد از چند ثانیه با صدای بلندی از خواب می پرد..نفس نفس می زند و به اطراف نگاه می کند)چی بود ؟گفتم چی بود؟(به سمت سنگر میرود)صدا از این بود؟گفتم صدا از این بود ؟ (به بی سیم روی سنگر اشاره می کند)اگه صدا از این بود باید گزارش بدیم به بالا دستیا مون.....آره اینجوریه که جنگ شروع میشه ...نمی شه گزارش ندیم ..باید گزارش بدیم...خوب هرکسی اینجا یه کاری داره دیگه...اینجوری نگام نکن که یعنی کار من کار نیست....(با عصبانیت)چرا می خندی؟(به یکباره نفس راحتی می کشد)صدا از این نبود؟(چند لحظه سکوت صحنه را پر می کند)ما باید زل بزنیم به این بینم کی صدا ازش بیرون می اد بعدش گزارش بدیم به بالا دستیا مون....اینجا؟ منم و قادر و سلمون.. البته کسی سلمون رو ندیده می گن قبل از ما اینجا بوده..رفته دیگه رف(حرف هایش را قطع می کند)اینا رو دوبار گفتم؟می دونم دوبار گفتم خوب دوباره میگم که یادم نره....راستش رو بخوای اینجا من خیلی تنهام....خیلی... اینجا دق دلم رو روی برگ های تقویم سالهای قبل پیاده می کنم اینقدر ریز ریز شون می کنم تا داغ دلم خنک بشه.....(برگ های خورد شده ایی را که در پشت سنگر جمع شده را به روی خود میریزد)اینجا من خیلی تنهام(چشمش به یکباره به جعبه می افتد)هی تو نباید به اون نزدیک بشی(به مین اشاره می کند)اون؟اون؟اون؟اون؟کیه؟اونم یکی از هم اتاقیامه..خیلی دوست داره با ما رفاقت کنه اما ما



دوست نداریم... راستش رو بخوای از ش میترسیم... ترسمون؟ زیاد نیست اما کم نیست.. آخه می گن این خاله خرسه زیاد رفاقت حالیش نمی شه.. اما اگه حالیش نمی شد که چیزی از خودش باقی نمی موند مگه نه؟ پس اگه اون هست یعنی حرفای بقیه رو نباید باور کرد.. وقتی که تو نیستی اون سنگ صبور منه... قادر؟ قادر که همیشه توی خوابه... با کسی که توی خوابه که همیشه دردتو دل کرد (به جعبه نگاه می کنده گویی که با جعبه در حال جر و بحث است) می دونم.. اما اون همیشه توی (حرفش را قط می کند) با کسی که توی خوابه که نمی (عصبانی می شود و با صدای بلند فریاد می زند) همیشه (ناگهان به سمت مین خیز بر می دارد اینگونه می نمایند که مین صدای آنان را شنیده\* در ادامه تعاملات گفتاری بین مین و رزمنده و جعبه موزیکال به وجود می آید\* (رو به مین- با ترس) بیدارت کردم؟ آره دیگه بیدارت کردم که بیدار شدی.. چرا می خندی؟ بیدار بودی؟! یعنی حرفای ما رو شنیدی؟ از وسطاش؟ ناراحت که نشدی؟ خوبه خوبه... (ناگهان صدایی از جعبه به گوش می رسد با اضطراب به سمت جعبه بر می گردد) هیس... ساکت (به سمت مین بر می گردد) این؟؟ این کیه؟ این... (دوباره صدا از جعبه می آید- به سمت جعبه) گفتم ساکت.. نگم تو کی هستی؟ نمی شه (به سمت مین بر می گردد) این.... این همون.... وقتی..... (باز هم صدا از جعبه بلند می شود- رو به جعبه) نمی شه نگم.. باید بگم (به سمت مین بر می گردد- رو به مین) این... همونیه که برات گفتم (صدا از جعبه بلند می شود- رو به جعبه با عصبانیت) آخه چرا نگم وقتی تو نیستی اون (با ترس رو مین می کند) فقط یه لحظه صبر کن الان بهت می گم.. این (صدا از جعبه بلند می شود- با عصبانیت تمام به سمت جعبه می جهد او را در دست می گیرد و فریاد می زند) وقتی من دارم حرف میزنم حرف نزن... وقتی تو نیستی من با اون درد و دل می کنم اون سنگ صبور منه می فهمی د نمی فهمی ن می فه می (متوجه می شود که جعبه از دست او ناراحت شده است صدایش را پایین می آورد.. با مهربانی با او صحبت می کند) ناراحت شدی؟ ناراحت شدی دیگه... آخه... آخه.. تورو خدا نگام کن.. من... خودت که می دونی..... همیشه که تو نیستی.. وقتی تو نیستی من با اون درد و دل میکنم اون باید بدونه که تو کی هستی... چرا نگام نمی کنی.. خوب اصلا خودت بهش بگو... آره خودت بهش بگو کی هستی.... (جعبه را در دست می گیرد به جلوی صحنه می آورد و در کنار مین می گذارد اینگونه می نمایند که جعبه موزیکال می خواهد به مین بگوید که است- جعبه را می گذارد و به آنها می نگرند صدای جعبه موسیقی فضا را پر می کند او بالای سر آنها نشسته و گریه می کند بعد از چند دقیقه به یک باره صدای جعبه را قطع و به مین مینگرد) چرا گریه می کنی؟ (رو به جعبه) چی بهش گفتی؟ (رو به مین) چی بهت گفت؟ (رو به جعبه) گفتم خودت رو معرفی کن نگفتم هر چی در مورد خودم و خودت می دونی بهش بگو (رو به مین) تو بگو چی بهت گفت (رو به جعبه) مگه قرار نبود کسی در مورد من و تو چیزی ندونه؟ (رو به مین) خواهش می کنم تو بگو چی بهت گفت- (گویی که چیزی از مین شنیده به یکباره از مین فاصله می گیرد و می ترسد) من بگم؟! من چی دارم که بگم؟ همه چیز رو اون بهت گفته که (باز هم به عقب می جهد- رو به مین) باشه باشه می گم... میگم اون کیه و من کیم؟ (نور میرود- نور ملایم با موسیقی در خور



صحنه فضا را پر می کند) همه توی دو راهی از هم جدا می شن من و اون توی دو راهی به رسیدیم.... همه رو داشتن می بردن خوب که نگاه کردم دیدم یکی از اونایی که داره خدا فظی می کنه و دست تکون می ده اونه.. گفته بود که قرار بود بره فکرش رو نمی کردم که اون جا اینجا باشه... به خودم گفتم شاید اشتباه دیدم .. اما نه اون خودش بود... نتوانستم تحمل کنم دنبالش راه افتادم.... همه جارو گشتم اما اثری ازش پیدا نکردم .. گفتن امداد امداد رو هم گشتم اما اونجا نبود..... آخرش گفتن تنها جایی که ممکن رفته باشه و برگشته باشه اینجاست... آخه می گن هر شب از اینجا یه صدایی بلند میشه که معلوم نیست از چیه و از کیه .. اما هر کی که پاش به اینجا رسیده دیگه برگشته پس اگه اون برگشته حتما اینجاست (رو به جعبه) تو اینجا یی مگه نه؟ تو اینجا یی تو منو می بینی با هام حرف میزنی (رو به مین) چرا می خندی؟ (رو به جعبه) نشونش بده با من حرف بزن (جعبه را در روبروی صورتش می گیرد- صدایی از جعبه نمیآید) چرا حرف نمی زنی؟ باهام حرف بزن تو با من حرف میزنی تو هر روز منو می بینی مگه نه؟ منو قادرو سلمون رو. البته کسی سلمون رو ندیده می گن قبل از ما اینجا بوده رفته رفته دیگه که الان اینجا نیست نمی دونم کجا (گفته هایش سریع و مقطع است ... سرفه می کند گویی با یاد آوری خطر گذشته حالت جنون به او دست داده است) .. دارم چرت میگویم؟ نه دیگه اینبار چرت نمی گم ... حاج کاظم می گه تو یه بهونه ایی بهونه دیگه هیچی نمی گه همون بهتر که نگه.. آخه نمی خوام کسی در مورد من و تو چیزی بدونه یا چیزی بگه... اینجا شبا خیلی سرده کمتر می شه خوب خابید.... صدا صدا از چی بود گفتم صدا از چی بود اگه صدا از این بود باید گزارش بدیم به بالا دستیا مون (فریاد میزند) دارم چرت می گم؟ (گریه می کند) میدونم دارم چرت می گم اما اگه حرف نزنم دلم می پوسه... دلم داره می پوسه (حق حق می کند- رو به جعبه) اینجا جوری نگام نکن یاد اون روز اول می افتم که دی دمت (نور برای چند ثانیه می رود و می آید -ان روز را نشان می دهد) همه توی دو راهی از هم جدا می شن من و اون تازه توی دو راهی به رسیدیم همه رو داشتن می بردن خوب که نگاه کردم دیدم یکی از اونایی که داره خدا فظی می کنه و دست تکون می ده اونه... ستاره ستاره... ستاره (گویی او را دیده و او را صدا می زند) ستاره ستاره... ستاره..... (با هر صدا که می زند به سمت مین برمی گردد که ناگهان پایش رو می ن میرود- نور می رود صدای انفجار مین صحنه را پر می کند سپس موسیقی بر صحنه حاکم می شود بعد از چند دقیقه نور می آید- صحنه همان ادامه صحنه اول است بازیگر همان بازیگر است اما لباس و گریم و بیان او اینگونه تداعی می کند که این کس کس دیگری است) می دونم وقت شکایت نیست اما گلایه از یه رفیق قدیمی که اشکالی نداره.. حداقل آروم می شم... این رسمش نبود رفیق.. به خودم قول دادم که پیدات کنم توام مردونگی کردی و راضی نشدی به بد قولی و رو سیاهی رفیق.. چیه؟ چرا داری می لرزی؟ رو دست خوردی یا کم آوردی که افتادی به نفس زدن؟ ترس چشمات رو باز کن باز کن و ببینکه آخر خطه ... ته ته خطه... بازشون کن... خوبه خوبه... به جا آوردی؟ انگار هنوز به جا نیوردی که زل زدی توی چشمم.... هیچ فکر میکردی طنابی که ازش بال رفتی به هیچ جا گیر نباشه؟ قسمت رو می

بینی حالا نو بت تواه که همه چیزه اینجا برات عجیب غریب باشه و هی داد بزنی که می ترسم میترسم.....میگن آدم عاقل دوبار از یه سوراخ گزیده نمی شه اما من این همه راه رو اومدم که دوباره گزیده بشم...چرا؟؟ نمی دونم نمی دونم....راستی توام شنیدی؟میگن هر شب یه صدایی از اینجا بلند می شه که معلوم نیست از چیه و از کیه اما هر کی که پاش به اینجا رسیده دیگه رسیده و برنگشته....یه صدا که حتما تا حالا شنیدیش از همه اونایی که اومدن موندن و به زور برگشتند حالا علتش چی بود ؟یه صدا که هر وقت می او مد هیچی از هیشکی باقی نمی موند می شد همون یکی بود یکی نبود که هیچ وقت اون یکی رو نبود تا بدونه چه بلایی سر اون یکی دیگه اومده ...حالا اون یکی کی بود ؟ سلمون اون صدا چی بود ؟ اون صدا چی بود؟ بوم -اون یکی کی بود ؟ قادر اون صدا چی بود؟ بوم اون یکی کی بود ؟ احمد اون صدا چی بود ؟بوم بوم بوم .....حالا نوبتی که باشه نو بت تواه ..چشمات و باز کن و ببین آقا کلاغه اینقدر گشته و گشته تا بلا خره بال هاش و باز کرده و درست نشست اون جایی که باید بشینه روی لونه اش پیش بچه اش ..حالا فقط کافیه که پر بزنه و از روی لونه اش بپره تا خودش و بچه اش تو هوا پر بگیرن و گم بشن...خودش و بچه اش...آخه می دونی آقا کلاغه جای اونای دیگه رو یاد گرفته خیلی وقته که دلش برای رفیقاش تنگ شده می خاد اونا رو ببینه دیگه کم آورده تحملش تاب شده پس کمکش کن تا قصه رو یه جور دیگه تموم کنه .....(بغض می کند)یکی بود یکی نبود جدا از تموم عالم و آدم توی یه جایی سه نفر بودند که با هم زندگی می کردند که همدیگر رو نمی دیدند اما اگه تو بخوای همدیگر رو می بیند پس بی مقدمه.....رفتیم بالا کشک بود تو چشما مون اشک بود اومدیم پایین ماست بود قصه ما راست بود (صدای انفجار صحنه را پر می کند-نور می رود -نوری موضعی صحنه را می گیرد- رزمنده در تاریکی یک کلا را در سر و دو کلاه دیگر را در دو دست می گیرد و همزمان از زبان سلمون و قادر و احمد دیالوگ میگوید ..گویی که با انفجار بمب آن سه به هم رسیده و احمد به نزد آنها رفته است- کم کم در هیاهوی گفتگوی آن سه نور می رود)

اجرای این متن منوط به اجرای نویسنده میباشد

نویسنده: پژمان شاهوردی ۰۹۱۶۶۶۲۴۱۸۱